

بررسی «ولایت» در کشف المحجوب هجویری

ثریا شریفی¹

قدمعلی سرامی²

چکیده

پس از توحید حضرت حق، مهم‌ترین مسأله تصوف اسلامی، مسأله «ولایت» است. هجویری عارف نامدار قرن پنجم، درباره اهمیت ولایت می‌گوید: «بدان که قاعده و اساس طریقت و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آن است». (هجویری، 1389: 317).. هجویری در کتاب کشف المحجوب به گونه‌ای همه جانبه و مستوفی، به موضوعاتی از جمله «ولایت» می‌پردازد. وی ابتدا «ولی» و «ولایت» را در لغت و اصطلاح بررسی نموده سپس با استشهاد به سخنان دیگر عرفا به طرح مسائلی از قبیل: اثبات ولایت، اثبات کرامت، تفاوت معجزه و کرامت... می‌پردازد. و از آنجا که طریقت حول محور ولایت می‌چرخد میتوان نتیجه گرفت که ولایت، امری اکتسابی نیست بلکه از مواهب الهی است. این مقاله به بررسی مسأله ولایت از دیدگاه هجویری، با تکیه بر آراء و عقاید رایج در این زمینه تا اواخر قرن پنجم هجری، می‌پردازد.

کلید واژه: ولی، ولایت، کشف المحجوب، کرامت، اولیا، نبوت.

1 - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی همدان
soraya_a44@yahoo.com

2 - دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

تاریخ پذیرش
92/2/24

تاریخ دریافت
91/6/2

مقدمه

«ولایت» به عنوان بحث بنیادین تصوف اسلامی جلوه‌گر شده است و پس از توحید، مهم‌ترین مسأله عرفان اسلامی است. استاد جلال الدین آشتیانی در این رابطه می‌گوید: «عرفان بر دو رکن استوار است: توحید و ولایت. رکن ثانی عرفان، بر ولایت استوار است و رکن اول آن، وحدت حقیقت اصل وجود». (آشتیانی، 1365: 17).

تمام صوفیان ولی نیستند، بلکه اولیا گروهی خاص از مردان و زنان هستند که به تجارب والای روحانی دست پیدا کرده‌اند. آنان که به چنین جایگاهی رسیده‌اند شایستگی و توانایی ارشاد سالکان را برای نیل به طریق دارند.

اهمیت ولایت از آن رو است که کامل‌کننده توحید و طلب است. به همین دلیل بحث از ولایت محور اساسی اغلب کتاب‌های تصوف است.

ولایت در تصوف، ریشه در قرآن و سنت دارد و می‌توان ردپای آن را در طول تاریخ تصوف، پی‌گیری کرد. استاد زرین کوب می‌گوید: «صوفیان متقدم چون بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم از ولایت بحث کرده‌اند، اما این حکیم ترمذی بود که مفهوم ولایت را در قالب نظریه‌ای نسبتاً کامل و منسجم در آورد». (زرین کوب، 1383: 101)

تأثیر حکیم ترمذی، عارف و محدث قرن سوم هجری بر عارفان پس از خود تا زمان ابن عربی، بسیار اندک بوده است؛ اما ابن عربی و پیروانش به ویژه درمسأله ختم ولایت به شدت از وی تأثیر پذیرفته‌اند.

حکیم ترمذی، نخستین کسی بود که در تاریخ عرفان اسلامی، مسأله ولایت و ختم ولایت را به صورت نظریه‌ای کامل مطرح کرد و بیشترین شهرت او به سبب کتاب سیره الاولیاء یا ختم الاولیاء است.

در زمان حکیم ترمذی، میان صوفیان درباره‌ی ولایت و حدود و ثغور آن، به ویژه رابطه آن با نبوت اختلاف نظر وجود داشت. ترمذی کتاب سیره الانبیاء را در پاسخ به پرسش‌های

برخی از مریدا نش املا کرده است. به نظر ترمذی کسانی که پیش از او به این مسأله پرداخته‌اند، هیچ گونه شناختی از آن نداشته و بر حسب گمان و توهم سخن گفته‌اند. از دیگر عارفانی که در قرن پنجم هجری به مسأله ولایت از دیدگاه حکیم ترمذی پرداخته است، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، صاحب کتاب کشف المحجوب است. این کتاب از ارزشمندترین منابع و مأخذ تصوف اسلامی به شمار می‌آید. هجویری بیش از چهل صفحه از کشف المحجوب را به بحث ولایت اختصاص داده است. او در مورد حکیم ترمذی می‌گوید: «وی یکی از ائمه وقت بود اندر جمله علوم و قاعده و سخن و طریقتش بر ولایت بود، ظاهری و باطنی، و وی را تصانیف و نکت بسیار است و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیاء و مراعات ترتیب آن». (هجویری، 1389:316) توصیف هجویری از انبیاء و اولیاء و برتری انبیاء بر اولیاء و فرشتگان و مومنان، توصیفی است که ترمذی ارائه داده است. «اکنون من عبارات آن پیر بزرگوار را، که صاحب مذهب است، جمال دهم، چنانکه اعتقاد من بدان مهتر است، رضی الله عنه». (همان: 319) کشف المحجوب را می‌توان نخستین کتابی دانست که در مورد ولایت و مسائل مرتبط با آن، به شکل مستقل در بخشی جداگانه و تحت عناوینی مجزا بحث می‌کند. هجویری با استشهاد به سخنان دیگر عرفا به طرح مسائلی از قبیل: اثبات ولایت، اثبات کرامت، تفاوت معجزه و کرامت، کرامات اولیاء، برتری انبیاء بر اولیاء و برتری انبیاء و اولیاء بر ملائکه و مومنان، می‌پردازد. مقاله حاضر به تبیین مبحث ولایت در کشف المحجوب هجویری، با توجه به عقاید رایج سایر صوفیان نامدار در این زمینه، می‌پردازد.

ولایت و ولی در لغت و اصطلاح:

«ولایت» به معنی یاری رسانی و نصرت است و «ولایت» به معنی، حاکمیت، امارت و محبت، که از آن خداست. به این دلیل است که خداوند می‌گوید: «هنا لک الوَ لایه لله الحق». (کهف/44)». (هجویری، 1389:317)

وی «نصرت» را به این اعتبار می گوید که، شخصی که به مقام ولایت رسیده، از نفس خود فانی شده و در حق باقی گردیده، شایسته نصرت الهی است. «لا محاله مومنان را ناصر بود که نصرت کند بر عقول ایشان اندر استدلال آیات و بیان معانی دل‌های ایشان و کشف براهین بر اسرار ایشان و نصرت کند ایشان را بر مخالفت نفس و هوا و شیطان و موافقت امور خود». (همان: 317 _ 318)

او در تعریف خود به مسأله «امارت» نیز اشاره می کند. مفهوم امارت عناصر مهمی در ولایت چون: نگهداری بندگان از معاصی، تصرف ایشان در امور انسان‌ها، مخصوص گردانیدن خداوند آنان را در دوستی خود و روی بر تافتن آنان از محبت و دوستی غیر خدا را در بر میگیرد.

راغب اصفهانی در خصوص کلمه ولایت از نظر موارد استعمال، به معانی که هجویری در این باره آورده، اشاره می کند. «ولایت (به کسر واو) به معنی نصرت است و اما ولایت (به فتح واو)، به معنی تصدی و صاحب اختیاری یک کار است و گفته شده است که معنی هر دو یکی است و حقیقت آن، همان تصدی و صاحب اختیاری است». (الاصفهانی، 1392: 570)

موحد حقیقی کسی است که در ذات خدا فانی و به بقای او باقی شود. «ولی کسی است که به مقام ذات خود رسیده و تحت اراده الهی قرار دارد. او به حق باقی است. او پیوسته در طاعت خداوند است و حق تعالی او را از معاصی محافظت می کند. (مکی، 1306: 286)

محمد نسفی به محبتی که ناشی از معرفت است اشاره میکند: «بدانکه ولایت نزدیکی و دوستی است. «نزدیکی و دوستی» که «قرب و محبت» است، یک مقام است و اگر چنانچه دو مقامند، مقام محبت بعد از مقام قرب باشد. که محبت بی قرب امکان ندارد. از جهت آنکه مراد از قرب، معرفت است. پس معرفت هر که زیاده بود، محبت او زیاده باشد.» (نسفی، 1344: 79)

ابوالقاسم قشیری نیز در رساله خود به دنبال آیه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَخْزَنُونَ» چنین می گوید: «ولی را دو معنی است: یکی آنکه حق سبحانه و تعالی

متولی کار او بود؛ چنانکه گفت: «و هو يتولى الصالحين» و یک لحظه او را به خویشتن باز نگذارد و دیگر معنی آن بود که بنده به عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی قیام نماید بر دوام، و عبادات او بر توالی باشد که هیچ گونه به معصیت آمیخته نباشد». (قشیری، 1361: 426 - 427)

در اصطلاح صوفیه، ولی کسی است که به موجب «هو يتولى الصالحين» حضرت حق متولی و متعهد و حافظ وی گشته و از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا به نهایت کمال، که مرتبه فنای عبدانی و بقای ربانی، وصول یابد. و «بنده تولا به طاعت وی کند و رعایات حقوق وی را مداومت کند و از غیر وی اعراض کند». (هجویری: 1389: 317)

طبقات و تعداد اولیاء:

از دیگر مباحث مطرح در باب ولایت، تعداد و طبقات اولیاست. صوفیان در مورد تعداد اولیاء و طبقات آنها اختلاف نظر دارند. هجویری اولیاء را به دو دسته تقسیم میکند: گروه اول، چهار هزار نفرند که همدیگر را نمیشناسند و از یکدیگر و مردم پنهان و مستورند. گروه دوم، که تعدادشان سیصد و پنجاه و پنج نفر است که همدیگر را میشناسند و در کارها به اذن یکدیگر محتاجند.

هجویری به مراتب و طبقات اولیاء اشارتی مختصر می کند و می گوید: «اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق، سیصدند که ایشان را «اخیار» خوانند، و چهل دیگر که ایشان را «ابدال» خوانند، و هفت دیگر که ایشان را «ابرار» خوانند، و چهارند که مرایشان را «اوتاد» خوانند، و سه دیگرند که مرایشان را «نقیب» خوانند. و یکی که ورا «قطب» خوانند. و «غوث» خوانند». (هجویری، 1389: 321)

خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه از قول خضر، اولیاء را سیصد و شصت تن می داند. «چهل از ایشان ابرارند و سی اوتادند و ده از آن نقباند و سه از آن نجبانند و یکی از ایشان «غوث» سازند، به جای او، یکی از نقبا، نجبا کنند و یکی از اوتاد به مقام نقبا،

بنشانند و یکی از ابرار، اوتاد، سازند و یکی از اولیاء، ابرار سازند و یکی از عامه خلق، به مقام اولیاء رسانند و هر که بر مقام دیگری اطلاع یابد بر وی منکر گردد، چنانکه موسی بر من منکر شد.» (انصاری، 1386 : 198)

استاد زرین کوب در کتاب *ارزش میراث صوفیه* در مورد مستور بودن اولیاء از عامه، می گوید: «از این مراتب و طبقات هر مرتبه که بالاتر باشد، آن را که فرود اوست، می شناسد. اما آنکه فرود است، کسی را که از خود او برتر است، نمی شناسد و این همه، در عالم پراکنده اند تا همه مردم از وجود آنها بهره گیرند اما از عامه مستورند و جز خدا کسی آنها را نمی شناسد. این اولیای خدا در غیبت هستند. بی دعوی و بی تظاهر؛ از آن که روی در خدا دارند و با خلق سروکارشان نیست.» (زرین کوب، 1356: 91)

عزیز الدین نسفی کامل تر و دقیق تر از هجویری این سلسله مراتب را ذکر می کند. از نظر وی اولیای خداوند در عالم سیصد و پنجاه و شش نفرند که همیشه در عالم بوده اند، چون یکی از آنها از عالم برود، دیگری به جای وی می نشیند تا از این سیصد و پنجاه و شش نفر، کسی کم نشود. آنها دایم در درگاه خداوند مشغول ذکرند. وی اولیاء را به شش طبقه تقسیم می کند :

1. سیصد تنان 2. چهل تنان 3. هفت تنان 4. پنج تنان 5. سه تنان 6. یک تن.

این آخرین را «قطب» میگویند. وی بعد از ذکر مراتب آنان درباره مقامشان می گوید : « سیصد تنان بر دل آدم اند و چهل تنان بر دل موسی اند و هفت تنان بر دل عیسی اند و پنج تنان بر دل جبرئیل اند و سه تنان بر دل میکائیل اند و یکی بر دل اسرافیل است و سیصد و پنجاه و شش کس در تمام عالم مشترک اند تا برکت قدم و نظر ایشان به همه عالم برسد، اما مردم ایشان را نمی شناسند و ایشان چنان زندگی نکنند که مردم ایشان را بشناسند.» (نسفی، 1367 : 319)

احمد غزالی از طبقات اولیا نام میبرد، اما از تعدادشان سخنی نمیگوید. «بدان که اولیا را چهار مقام است: اول مقام خلافت نبوت، دوم مقام خلافت رسالت، سوم مقام خلافت اولوالعزمیه و چهارم مقام خلافت اولوالاصطفاء از آن اقطاب». (پور جوادی، 1358: 219)

وی خلفای هر دسته را به صیغه جمع به کار می برد از این جا می توان نتیجه گرفت که در هر مقام تعدادی اولیاء وجود دارند. ابن عربی در فتوحات مکیه اولیاء را شش طبقه معرفی می نماید:

«اقطاب، ائمه، اوتاد، ابدال، نقباء، نجباء». (ابن عربی، 1293: 40_41)

اوصاف اولیاء:

بر اساس اعتقاد صوفیان، انسان پس از طی مراحل و کسب صفات نیک، شایستگی رسیدن به مقام ولایت را می یابد. این صفات از مواهب الهی است، یعنی اکتسابی نیستند و اگر خواست و اراده باری تعالی نباشد، سالک هرگز به این اوصاف، متصف نمی گردد.

هجویری در این مورد، از سخنان مشایخ نامداری چون، ابو علی جورجانی، جنید، ابویزید بسطامی و... بهره می جوید و به تعریف ولی و اوصاف ولی از دیدگاه آنان می پردازد.

فانی بودن از خود و باقی به مشاهدت حق، عدم توجه به نفس، عدم خوف و رجا، راضی بودن به رضای حق، عدم فریفتگی، اشتها در میان خلق و صبور بودن از جمله اوصافی است که وی برای ولی بر می شمارد. وی، عدم رغبت به دنیا و فارغ بودن نفس را شرط ولی بودن می داند. «اندر حکایت است که ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - مردی را گفت: «خواهی تا تو ولی ما باشی از اولیای خداوند تعالی؟» گفتا: «خواهم» گفت: «لا تَرُغِبُ فی شیءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ فَرِّغْ نَفْسَكَ لِلَّهِ وَ اقْبَلْ بِوَجْهِكَ عَلَیْهِ» (هجویری، 1389: 324)

خواجه عبدالله انصاری، بحث ولایت را به صورت مستقل در هیچ یک از آثارش مطرح نساخته است. او در میدان هفتاد و هشت صد میدان، که میدان ولایت است، می گوید:

«اولیاء را سه نشان است: سلامت دل و سخاوت نفس و نصیحت خلق». (انصاری، 1358: 61)

شرح مقدمه قیصری نیز بر فانی بودن در حق و بقای به رب تأکید می کند. «ولی کسی را گویند که فانی در حق و باقی به رب مطلق باشد و از مقام فنا به مقام بقا رسیده و جهات بشری و صفات امکانی او در جهت وجود ربانی، فانی گشته و صفات بشری او مبدل به صفات الهی، گردیده باشد». (آشتیانی، 1365: 595)

نسفی در انسان کامل، ویژگی های اولیاء را این گونه بیان می کند: «دانا و مقرب و صاحب کرامت و صاحب همت و صاحب قدرت و مستجاب الدعوه اند». (نسفی، 1350: 318)

صاحب فردوس المرشدیه به صابر بودن، راضی بودن به قضای الهی و شاکر بودن بر نعمت های خداوند که از ویژگی های ولی است، اشاره می کند و اضافه می کند که: «ولی آن است که فانی باشد از هستی خود در مشاهده حق و حق تعالی قیام نماید به اسباب وی» (عثمان محمود، 1333: 76).

اثبات کرامت :

بحث در مورد کرامت اولیاء از دوره های آغازین تصوف اسلامی جریان داشته است. اگر چه صوفیان ظهور کرامات را می پذیرند، اما در چگونگی و حدود آن اختلاف نظر دارند. خواجه قشیری در این رابطه میگوید: «کرامت فعلی بود ناقض عادت اندر ایام تکلیف، ظاهر گردد بر کسی که موصوف به ولایت، اندر تصدیق حال او». (قشیری، 1361: 623)

هجویری ظهور کرامت را جایز می داند و آن را منافی اصول شرعی نمی داند، اما آن را برای اولیاء واجب ن میدانند. وی می گوید: «کرامت علامت صدق ولی بوده، ظهور آن بر کاذب روا نباشد بجز بر کذب دعوی وی، و آن فعلی بود، ناقض عادت، اندر حال بقای تکلیف». (هجویری، 1389: 327)

وی معتقد است، کرامات اگر بنده را از حق به خویشتن مشغول کند، حجاب است. و تکلیف شرعی تحت هیچ شرایطی از اولیاء ساقط نمی شود. کسی که تارک الادب باشد به هیچ وجه، ولی نخواهد بود.

بزرگان صوفیه از جمله کلابادی در این مورد با نظر هجویری هم سو هستند و هجویری از گروهی که معتقد به رفع تکلیف از ولی هستند به عنوان ملحد یاد می کند. هجویری به اشکالاتی که گروه‌های مخالف مسأله کرامت، مطرح کرده اند، پاسخ می گوید. وی معتقد به تحدید کرامت نیست و به کسانی که اظهار کرامت بر دست ولی را موجب ابطال نبوت می‌دانند میگوید: «ولی، ولی باشد و نبی، نبی. میان ایشان هیچ شبهت نباشد تا این احتراز باید؛ زیرا که شرف و مرتبت پیغمبران علیهم السلام به علو رتبت و صفای عصمت است نه به مجرد معجزه یا کرامت یا به اظهار فعلی ناقض عادت، بر دست ایشان». (همان: 328)

کلابادی، چون هجویری، معتقد به محدود ساختن کرامت نیست. او می گوید: «بر اثبات کرامات اولیاء اجماع است اگر چه در ردیف معجزات باشد؛ چون بر رفتن آب، سخن گفتن با حیوان و طی الارض. و قرآن هم از آن سخن گفته است آن جا که آصف به سلیمان گفت که می تواند تخت بلقیس را در یک چشم بر هم زدن بیاورد و نیز رزق مریم که پیوسته می رسید و چون زکریا از آن پرسید، مریم گفت که از جانب خداست». (کلابادی، 1986 م: 71 - 72)

جامی در *نفحات الانس* ظهور کرامت بر دست ولی را نتیجه تصرف حق تعالی در وی می داند. «بالجمله چون حضرت حق سبحانه و تعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند، در هیولای عالم هر نوع تصرفی را که خواهد تواند کرد. بالحقیقت آن تأثیر و تصرف حق سبحانه و تعالی است که در وی ظاهر می شود و وی در میان، نی». (جامی، 1373: 22)

عزالدین کاشانی نبوت انبیاء را منوط به وحی الهی می داند نه معجزه و در این مورد می گوید: «نبوت انبیاء نه به وجود معجزه است بل به وحی و الهام الهی است. پس هر که حق تعالی به او وحی کرد و به خلقش فرستاد نبی بود اگر معجزه با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیاء نه چنان است». (کاشانی: 138: 43)

فرق معجزه و کرامت :

معجزه و کرامت هر دو خرق عادت شمرده می‌شوند، اما از همان آغاز در کتب صوفیه برای این که تفاوتی میان آن‌ها قائل شوند، بحث‌های زیادی صورت گرفته است.

هجویری فرقشان را در کتمان کرامت و اظهار معجزه می‌داند. «پس بدانک سر معجزات، اظهار است و از آن کرامات کتمان . و ثمره معجزه به غیر باز می‌گردد و کرامت خاص ، مر صاحب کرامت را بود». (هجویری، 1389 : 33)

وی در ادامه می‌گوید، صاحب معجزه اطمینان دارد که آنچه به وقوع پیوسته معجزه بوده، اما ولی نمی‌تواند به اطمینان بگوید که کرامت بوده یا مکر و استدراج¹.

تفاوت دیگر این است که نبی میتواند به فرمان خداوند در شرع تصرف کند اما ولی در مقابل شرع و احکام تسلیم است و اختیاری ندارد.

قشیری نیز فرق معجزه و کرامت را در اظهار معجزه و کتمان کرامت میداند. «انبیاء مأمورند به اظهار معجزه و بر ولی پنهان داشتن آن واجبست». (قشیری، 1361:624)

«پیامبران معجزات را برای خلق آشکار می‌کنند زیرا که آن، دلیل بر دعوت به خداست و کتمان معجزات، مخالفت با اوست، اما اولیاء کرامات را از خلق پوشیده می‌دارند، چرا که اظهار آن اگر وسیله کسب شهرت و مقام باشد، مخالفت باخدای تعالی است. معجزات انبیاء حجتی است بر مشرکان تا ایمان بیاورند، در حالی که کرامات اولیاء حجتی است بر نفس‌هایشان تا یقین بیابند». (طوسی، 1960: 393-395). «در تعیین مقام ولی، صوفیه میگفتند که خداوند از مقربان خود، انبیاء را برای دعوت به سوی خلق فرستاد، اما اولیاء را مأمور دعوت نکرد. بدین گونه ولایت و نبوت دو صفت است از آن پیامبران، و ولی از این دو صفت یکی بیشتر ندارد». (زرین کوب، 1356:91)

کرامت در حال صحو از ولی صادر می‌شود یا سکر ؟

هجویری سکر را غلبه حق تعالی مینامد و صحو، را کمال حال صاحب سکر، میداند. (هجویری، 1289:282)

لفظ سکر در عرف صوفیان، عبارت است از رفع تمییز میان احکام ظاهری و باطنی به سبب اختلاف نور عقل، در اشعه‌ی نور ذات. (کاشانی، 1381:137)

جنید بغدادی، در تصوف اسلامی به پیروی از صحو، مشهور است. او صحو و بیداری را مرحله‌ای بالاتر از سکر میدانند که سالک پس از عبور از سکر، بدان دست مییابد. در این مرحله هیچ عبادتی توسط سالک ترک نمی‌شود برخلاف سکر، که سالک از خود بی‌خود است و ممکن است برخی از نکات عبادی را فرو گذار کند.

هجویری در این مورد به بیان نظر دو گروه می‌پردازد. گروه اول چون بایزید بسطامی، ذوالنون مصری، محمد بن خفیف شیرازی، حسین بن منصور حلاج و یحیی بن معاذ رازی، که اعتقاد دارند: «اظهار کرامت بر ولی بجز اندر حال سکر وی، نباشد و آنچه اندر حال صحو باشد، آن معجز انبیاء بود». (هجویری 1389:336)

گروه دوم چون جنید، ابوالعباس سیاری، ابوبکر واسطی و حکیم ترمذی، معتقدند که کرامت در حالت صحو بر ولی آشکار می‌شود به این دلیل که: «ایشان رسیدگان اند. تلوین و سکر اندر ابتدای حال باشد. چون بلوغ حاصل آمد تلوین با تمکین بدل گردد. آنگاه وی، ولی بر حقیقت باشد و کرامات وی صحیح بود». (همان: 339)

هجویری با نظر گروه دوم، موافق است. «کمال حال صاحب سکر، صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو، رویت بازماندگی بشریت بود». (همان: 282)

ذکر کرامات اولیاء:

بنا بر اعتقاد هجویری کرامت، ریشه در قرآن دارد. وی در آغاز بحث به آیات قرآنی استناد می‌جوید، و از احادیث پیامبر و روایات مشایخ بهره می‌گیرد. از جمله آیاتی که هجویری به آن‌ها اشاره می‌کند، نزول من و سلوی است، بر قوم بنی اسرائیل، هنگامی که حضرت موسی برای مناجات به کوه طور می‌رود. «و ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ»

و السلوی (57/البقره). ابر پیوسته پیوسته به سرایشان سایه داشتی و من و سلوی هر شبی تازه پدیدار آمد». (هجویری، 1389: 341)

سپس به دنبال این آیه به آوردن تخت بلقیس توسط آصف در یک چشم به هم زدن،² رطب دادن نخل خشکیده³ و حاضر بودن میوه تابستانی و زمستانی در غیر وقت آن⁴ برای مریم اشاره می کند.

بعد از ذکر آیات قرآنی، به ذکر احادیث غار، جریج راهب و حدیث زایده، میپردازد. (همان: 343-346) در پایان، روایات مختلفی را که از حسن بصری، ابراهیم ادهم، ابو سعید خراز، ذوالنون و... نقل شده است، ذکر میکند.

ابو نصر سراج در جواز کرامت میگوید: «دلیل بر جایز بودن صدور کرامات از غیر نبی، یکی قرآن است که خداوند به مریم گفت: «شاخه‌ی نخل را بجنبان تا خرما‌ی تازه فرو ریزد». در حالیکه مریم نبی نبود. (طوسی، 1960: 396)

خواجه قشیری نیز به آیات، احادیث و روایاتی که هجویری آورده، در رساله قشیریه اشاره نموده است، سپس به ذکر کرامات مشایخ و اولیاء میپردازد.

برتری انبیاء بر اولیاء:

در میان صوفیان گروه‌های افراطی وجود داشتند که ولایت را بر نبوت برتری داده اند و به گمراهی افتادند. اما اکثریت صوفیان، این گروه‌ها را مطرود دانسته‌اند.

هجویری در مواردی که بر سر موضوعی در میان گروه‌ها یا افراد، اختلاف نظر وجود دارد، به خود جرأت می‌دهد و نام افراد یا گروه‌ها را ذکر می‌کند. وی، حشویه و مشبیه را از فرقی معرفی می‌کند که معتقد به برتری مقام ولایت بر مقام نبوتند.

ابو سعید خراز، عارف قرن سوم از شخصیت‌های مکتب عرفانی بغداد، در رساله‌ای به نام *الکشف و البیان* به مبحث ولایت پرداخته و ثابت کرده است که نبوت از ولایت برتر است.

هجویری در این رابطه می‌گوید: «بدان که در همه اوقات و احوال، باتفاق جمله مشایخ این طریقت، اولیاء متابعان پیغمبران‌اند و مصدقان دعوت ایشان. اولیاء فاضل‌ترند از انبیاء، از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت بود و جمله انبیاء ولی باشند، اما از اولیاء کسی، نبی نباشد». (هجویری، 1389: 352)

در خلاصه شرح تعرف در مقام دفاع از فضیلت نبوت بر ولایت آمده است: «گروهی خود را به این طایفه منسوب کردند و گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مر نبی را علم ظاهر باشد و مر ولی را علم سرّ باشد و مر آن را علم لدنی نام کردند و قصه موسی و خضر علیهم السلام گفتند، که موسی نبی بود و خضر ولی، تا موسی را به شاگردی خضر حاجت آمد، از بهر آن که ولی عالم تر بود. فاما آنکه پیران این مذهبند و بر دین ایشان اعتماد است، از این اعتقاد بیزارند و مر قایل را به تضلیل و تکفیر گواهی دهند و روا ندارند که هیچ کس غیب داند مگر به اطلاع خدای عزّ و جلّ. کما قال الله تعالی: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ» (جن / 26 و 27). و روا ندارند که هیچ کس را مقام انبیاء باشد یا برابر باشند. (خلاصه شرح تعرف، 1349: 31)

هجویری در ادامه این بحث می‌گوید که تمام اهل سنت و جماعت و بیشتر مشایخ طریقت بر این باورند که انبیاء و اولیاء برتر از فرشتگان هستند، بر خلاف معتزله که ملائکه را برتر از انبیاء می‌دانند، زیرا آنان معتقدند که: «ایشان به رتبت رفیع‌ترند و به خلقت لطیف‌تر و مر حق را - تعالی و تقدس - مطیع‌تر، باید که فاضل‌تر باشند». (هجویری، 1389: 356)

هجویری در پاسخ آنان می‌گوید: «پس فضل مرآن کس را بود که خداوند وی را فضل نهد و از خلق برگزیند، و دلیل فضل انبیاء آن است که خداوند ملائکه را به سجده کردن آدم فرموده، و این ضرورت است که حال مسجود له، عالی‌تر از حال ساجد، باشد». (همان)

هجویری، داستانی را بیان می‌کند که در آن، خداوند به ملائکه فرمود که: از میان خودتان سه نفر را برگزینند که برترند، آنان سه تن را برگزیدند. خداوند از آنان خواست که به زمین بروند تا جانشینان خداوند در زمین باشند، و مردم را به عدل و دادگری دعوت

کنند. یکی از ملائکه قبل از وارد شدن به زمین، آفاتش را دید و از خداوند خواست او را برگرداند. دو فرشته دیگر پیش از آمدن به زمین، خداوند خلقتشان را دگرگون کرد و به طعام، شراب و شهوت نیازمندشان ساخت. بدین گونه آنان برتری آدمیان بر ملائکه را مشا هده نمودند، و دریافتند که پاکی ملائکه از الطاف خداوندی است و در آن اختیاری ندارند. و خداوند آنان را عاری از شهوت، حرص و حیل آفریده است. هجویری در پایان می گوید:

« خواص مومنان از خواص ملائکه فاضل ترند و عوام مومنان از عوام ملائکه فاضل ترند. »
(همان: 358-359)

نتیجه گیری

- ولایت به معنی نزدیکی و قربی است که عبد به حق پیدا میکند و بر اثر نزدیکی و فنای امیال خود در خواسته های حق تعالی، به مقام سر پرستی بندگان میرسد. شخصی که از نفس خود فانی و در حق باقی گردیده، شایسته نصرت الهی است. ولایت، امری اکتسابی نیست بلکه از مواهب الهی است.

- کهن ترین نوشته های اهل تصوف که به دست ما رسیده است به پایان قرن چهارم و پنجم باز می گردد؛ از قبیل التعرف کلابادی، اللمع ابو نصر سراج، رساله امام قشیری و کشف المحجوب هجویری. تصویری که این کتابها از تصوف، ارائه می دهند، تصویری یک پارچه و واحد از سنتی عرفانی و معنوی است، گویا هیچ گونه اختلافی حتی در نام گذاری نیز میان آنها نبوده است، اگر چه شواهدی در دست است که خلاف این را ثابت می کند، مانند: اختلاف در تعداد اولیاء، کرامت اولیاء در حالت صحو رخ میدهد یا سکر، و...

- هجویری در کشف المحجوب مبحث ولایت و مسائل مربوط به آن را به شکلی مستقل در بخشی جداگانه و عناوینی مستقل مطرح می کند. وی مباحث را منسجم تر و منظم تر از سایر صوفیانی که قبل از او به صورت جسته و گریخته به این موضوع پرداخته اند ارائه

میدهد. به طور کلی هجویری در مسائل محوری با بسیاری از صوفیان قبل از خود هم فکر و هم عقیده است.

- نکته مهمی که قابل یادآوری است این است که هجویری، بر خلاف سایر متقدمان خود، در مواردی که بر سر موضوعی در میان افراد و گروه‌ها اختلاف نظر وجود دارد، به ذکر نام افراد و گروه‌ها می‌پردازد و از این کار هیچ ترس و واهمه‌ای ندارد. به عنوان مثال از مشبهه اهل خراسان، حشویه، معطله و ... که افراد محدود و خاصی را در بر می‌گیرد، نام می‌برد.

- توصیف هجویری از انبیاء و اولیاء و برتری انبیاء بر اولیاء و فرشتگان توصیف حکیم ترمذی است. اما در سخنان خود به مسأله ختم ولایت و خاتم اولیاء که اوج نظریه ترمذی است، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند.

- مسئله‌ای که در باب سیر تطور ولایت قابل توجه است این است که اندیشه ترمذی و هجویری و سایر متقدمان از صوفیه منشأ قرآنی دارد، ضمن اینکه با تجارب روحانی خود آن‌ها عجین شده است. و در آثار این دوره، نشانی که یادآور ساختار تعالیم ولایت و امامت در شیعه باشد، نمی‌توان یافت.

پی نوشت:

1. استدرج: در اصطلاح، کاری خارق العاده که بر دست بنده انجام گیرد و با غروری که لازمه آن است، او را به تدریج به شقاوت گرفتار سازد. (هجویری، 818:1389)
2. أَنَا أَيْتِيكَ بِه قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ (40/نمل)
3. وَ هُزِّي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا (25/مریم)
4. كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا، قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (37 / آل عمران)

کتاب نامه

قرآن کریم.

آشتیانی، سید جلال الدین. 1365. *شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم*. چاپ دوم، تهران: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.

ابن عربی، محیی الدین. 1293 ق. *فتوحات مکتبه*. قاهره: بولاق.

الاصفهانى، الراغب. 1392 ق. *معجم مفردات الفاظ القرآن*. تحقیق ندیم مرعشلی. المکتبه المرتضویه.

انصاری، خواجه عبدالله. 1358. *صد میدان*. به اهتمام قاسم انصاری چاپ اول. تهران: انتشارات طهوری.

_____ . 1386 *طبقات الصوفیه*. به کوشش محمد سرور مولایی. چاپ دوم. تهران: توس.

پور جوادی، نصرالله. 1358. *سلطان طریقت (سوانح زندگی و شرح آثار احمد غزالی)*. چاپ اول. تهران: انتشارات آگاه.

جامی، نورالدین عبدالرحمان. 1373. *نفحات الانس*. تصحیح محمود عابدی. چاپ دوم تهران: اطلاعات.

زرین کوب، عبدالحسین. 1356. *ارزش میراث صوفیه*. چاپ چهارم. تهران: انتشارات امیر کبیر.

_____ . 1383. *تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن*. ترجمه مجد الدین کیوانی. چاپ اول. تهران: سخن.

سراج طوسی، بو نصر. 1960 م. *اللمع فی التصوف*. تحقیق عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور. قاهره: دارالکتب الحدیثه.

قشیری، ابوالقاسم. 1361. *ترجمه رساله قشیری*. با تصحیحات و استدرکات بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

کاشانی، عزالدین. 1381. *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*. مقدمه و تصحیح جلال الدین همایی. چاپ ششم. تهران: نشر هما.

کلابادی، ابوبکر محمد. 1986 م. *التعرف لمذهب اهل التصوف*. تحقیق عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور. قاهره: دار احیاء الکتب العربیه.

- _____ بررسی «ولایت» در کشف المحجوب هجویری (123-107) 123
- محمود، عثمان. 1333. *فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه*. به کوشش ایرج افشار. تهران: انتشارات طهوری.
- مکی، ابوطالب. 1306 ق. *قوت القلوب*. مصر: دارالصادر. المطبعه المیمیه.
- نسفی، عزیزالدین. 1350. *مجموعه رسایل مشهور به الانسان الكامل*. تصحیح ماریژان موله. تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- _____ . 1344. *کشف الحقایق*. به اهتمام احمد مهدوی دامغانی. چاپ اول. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ؟ . 1349. *خلاصه شرح تعرف*. تصحیح احمد علی رجایی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. 1389. *کشف المحجوب*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی. چاپ پنجم. تهران: سروش.